



وای، نه! حوصله‌اش را ندارم.  
می‌گردم و یک خانه‌ی آماده پیدا  
می‌کنم. با من می‌آیسی؟  
تو باید خودت  
خانه بسازی.

۱. یک روز موموش و تیغ تیغ کنار هم نشسته بودند. موموش به تیغ تیغ گفت که از خانه‌اش خسته شده و می‌خواهد خانه‌ی جدیدی پیدا کند.



کِلِر ژوبرت



کدام بی ادب  
توی لانه‌ی من  
خوابیده؟

۳. تیغ تیغ شانه بالا انداخت و رفت. موموش کنار در دراز کشید و خوابش بُرد. ناگهان با صدای بلندی از خواب پرید.



خب، می‌خواست  
همین جا بماند و  
مواظب خانه‌اش  
باشد.  
اما حتماً خانه‌ی  
کسی است. همان  
که زحمت کشیده  
و آن را ساخته.

۲. آن‌ها میان جنگل به راه افتادند. کمی بعد به لانه‌ی بزرگی رسیدند. موموش نگاه کرد و دید کسی داخل آن نیست و فکر کرد چه خانه‌ی خوبی پیدا کرده!



۵. اما از داخل لانه‌اش صدایی شنید. صدای خُر و پُف. آن هم چه صدایی! کمی منتظر شد تا صدای خُر و پُف قطع شد.



۴. موموش چشم‌هایش را باز کرد و توی تاریکی، دو چشم براق را دید که به او خیره شده. فوراً پا به فرار گذاشت و یک راست به لانه‌ی خودش رفت.





تو این جا چه کار می کنی؟



کدام بی ادب توی لانه من خوابیده؟

۷. پس از چند لحظه، تیغ تیغ با چشم های خواب آلود از لانه بیرون آمد خمیازه ای کشید؛ اما چیزی نگفت.

۶. موموش هنوز کمی می ترسید؛ اما خیلی سردش بود. پشت سنگی قایم شد و با تمام قدرت فریاد زد.



اما این خانه ی من است. زحمت کشیدم تا آن را ساختم!

می دانم.



لانه ی خوبی است، مگر نه؟

آره. از لانه ی خودم هم بهتر است.

تصویرگر: امیر خالقی



تو بعضی وقت ها از من هم زرنگ تری، مگر نه؟



تو خیلی خُر و پُف می کنی تیغ تیغ!

الکی بود! خوشت آمد؟

۱۱. موموش با تعجب به تیغ تیغ نگاه کرد و زد زیر خنده.

۱۰. موموش و تیغ تیغ کنار هم نشستند و طلوع خورشید را تماشا کردند.